

به همین سادگی که می بینی (سیری در شعر فاضل نظری)

غلامعلی حدّاد عادل

گفته بودی چگونه می‌گیریم
به همین سادگی که می‌بینی

با مشاهده و مطالعه آثار شاعران سه دهه اخیر ایران، می‌توان گفت که شعر فارسی در دوران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تحوّل یافته و به راهی دیگر قدم نهاده است. شعر فارسی امروز ایران، اگرچه مقید به قواعد ساختاری و انضباط سنتی حاکم بر شعر است، از حیث زبان و مضمون تکرار و ادامه گذشته نیست. آن سنت شکنی در وزن و قافیه که در سه دهه قبل از پیروزی انقلاب در قالب «شعر نو» نمودار و تحت عناوینی مانند «شعر سپید» و «شعر آزاد» به افراط کشیده شده بود در شعر پس از انقلاب دیده نمی‌شود. اما این سخن بدان معنی نیست که شاعران امروز ایران به شعر دوران قاجار و صفوی بازگشته‌اند و همان تصویرهای همیشگی ملال آور از انسان و طبیعت را کلیشه‌وار تکرار می‌کنند. حقیقت این است که شعر امروز ایران شعری است که، هرچند از حیث ساختار نو و تازه نیست، از حیث نگاه شاعر به انسان و جهان به کلی تازه است و طراوت و تپشی دلپسند و امیدبخش و زبانی روشن و درست و استوار دارد. می‌توان گفت شاعران، در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، باده نور را به جام کهن ریخته‌اند.

برای آنکه در اثبات این مدعا شاهدی ارائه و حجّتی اقامه کرده باشیم، به نقد و بررسی شعرهای فاضل نظری می‌پردازیم. از فاضل نظری، سه دفتر شعر به نام‌های آن‌ها و اقلیت و گریه‌های امپراتور در اختیار ما بوده است.^۱ این سه مجموعه کم‌حجم، یکجا در بسته‌بندی ویژه‌ای، با عنوان «سه گانه فاضل نظری» عرضه شده است. در آن‌ها ۵۱، در اقلیت ۳۷، و در گریه‌های امپراتور ۳۸ غزل و جمعاً در این سه دفتر ۱۲۶ غزل مندرج است.

در این بررسی، سخن خود را به دو بخش تقسیم می‌کنیم. بخش نخست را به زبان و بخش دوم را به محتوای اشعار او اختصاص می‌دهیم.

زبان شاعر

فاضل نظری شاعری غزلسراست و اگر در قالب‌های دیگری غیر از غزل شعری سروده باشد به نظر راقم این سطور نرسیده است. غزل‌های او کوتاه و عموماً پنج و شش بیتی است. او، به تعبیر خودش، به لفظ کهن و ضوابط آن مقید است:

مرا به لفظ کهن عیب می‌کنند و رواست که سینه‌سوخته از «می» حذر نخواهد کرد

(آن‌ها، ص ۱۰۱)

با این حال، در زبان او، الفاظ و اصطلاحات مهجور دیده نمی‌شود. او زبانی کاملاً امروزی دارد. زبانی ادبی و شاعرانه و نرم و هموار که، در عین حال، به زبان معیار و متداول بسیار نزدیک است. بیان فاضل نظری نیز روشن و ساده است و برای فهم شعر او به شرح و تفسیر نیاز نیست. خوانندگان و شنوندگان شعرهای او باید در احساس با او شریک شوند نه در معلومات. شعر او ارزش خود را از احساس شاعرانه و جوهر شعری کسب می‌کند. سروده‌هایش به نغمه تار و سه تار می‌ماند که ساده و دلنشین است.

چیزی ز ماه بودن تو کم نمی‌شود گیرم که برکه‌ای نفسی عاشقت شدست

(۱) نظری، فاضل، آن‌ها، سوره مهر، تهران ۱۳۸۸ (چاپ ششم)؛ همو، اقلیت، سوره مهر، تهران ۱۳۸۸ (چاپ ششم)؛ همو، گریه‌های امپراتور، سوره مهر، تهران ۱۳۸۸ (چاپ هشتم).

ای سیبِ سرخِ غلت‌زنان در مسیر رود
دیگر سراغِ خاطره‌های مرا مگیر
... رازِ من است غنچه لب‌های سرخِ تو
دیدارِ ما تصوّرِ یک بی‌نهایت است
یک شهر تا به من برسی عاشقت شدست^۲
(گریه‌های امپراتور، ص ۳۳)
خاکسترِ گداخته را زیر و رو مکن
رازِ مرا برای کسی بازگو مکن
با یک‌دگر دو آینه را رو به رو مکن
(آن‌ها، ص ۲۵)
شاید این بوسه به نفرت برسد شاید عشق
عاقبت رازِ دلم را به لبانش گفتم
(اقبیت، ص ۳۹)^۳
فاضل نظری با الفاظ عادی و شناخته‌شده مفاهیم و معانی لطیفی آفریده است. در اشعار او مضامین تازه و دلنشینی می‌توان یافت:

اینکه مردم نشناسند تو را غربت نیست
غربت آن است که یاران ببردند از یاد
(همان، ص ۱۳)
گفته بودی چگونه می‌گیریم
به همین سادگی که می‌بینی
سگنه زندگی دو رو دارد
گاه غمگین و گاه غمگینی
شاخه‌های همیشه بالایی
ریشه‌های همیشه پایینی
(همان، ص ۶۷)
ای بغضِ فروخورده مرا مرد نگهدار
تا دستِ خداحافظی‌اش را بفشارم
(همان، ص ۹۹)
هزار صبح توانستی و نخواستی اما
رسیدنیست شبی که بخواهی و نتوانی
(اقبیت، ص ۳۳)
کورسوی‌های چراغِ عقلِ مردم منکرند
روشنایی‌های آن خورشیدِ نامحسوس را
(گریه‌های امپراتور، ص ۵۳)

(۲) از دیگر ابیات این غزل است:

پر می‌کشی و وای به حالِ پرنده‌ای
آبینه‌ای و آه که هرگز برای تو

(۳) از همین‌گونه است ابیات زیر:

به حرفِ دوستان از دستِ من دامن مکش هرچند
چه بیم از دیگران در چشم مردم بوسه می‌گیریم
... در این پیرانه سر سجاده‌ای دارم که می‌ترسم

کز پشتِ میلۀ قفسی عاشقت شدست
فرقی نمی‌کند چه کسی عاشقت شدست

به ساحل گفته‌اند از صحبتِ دریا بهره‌یزد
که با این معصیت‌ها آبروی ما نمی‌ریزد
خدا بسا آن مرا از حلقه دوزخ بیاویزد
(آن‌ها، ص ۵۹)

نسیم از گیسوانت رد شد و باران تو را بوسید
طبیعت سهم خود را از تماشای تو می گیرد
(آن‌ها، ص ۳۵)

زندگی در برزخ وصل و جدایی ساده نیست
کاش قدری پیش ازین یا بعد از آن می زیستم
(همان، ص ۴۳)

همچون نسیم می گذرد تا به رفتنش
چون بوته زار دست برایش تکان دهم
(گریه های امپراتور، ص ۲۵)

کی به انداختن سنگِ پیایی در آب
ماه را می شود از حافظه آب گرفت
(همان، ص ۲۷)

تو را خدا به زمین هدیه داده چون باران
که آسمان و زمین را به هم بیامیزی
(همان، ص ۳۷)

ما را کبوترانه وفادار کرده است
آزاد کرده است و گرفتار کرده است
(آن‌ها، ص ۸۵)

فاضل نظری، جای جای، از صناعات ادبی بهره می گیرد اما نه به آن حد که شعرش
را گران بار سازد. فی المثل لف و نشر مرتب را می توان به صورتی آرام و بی هياهو
در این بیت دید:

تنهایی و رسوایی بی مهری و آزار
ای عشق ببین من چه کشیدم تو چه کردی
(آن‌ها، ص ۲۹)

یا صنعت طباق را در این بیت:

هم هیزم سنگین سوری دوزخیانی
هم باغ سبک سایه فردوس برینی
(همان، ص ۵۷)

یا صنعتی در مایه رد العجز الی الصدر را در این بیت:

مرا بازیچه خود ساخت چون موسی که دریا را
فراموشش نخواهم کرد چون دریا که موسی را
(اقلیت، ص ۲۵)

گاه نیز هنرمندانه ایجاز و تکرار را در کنار هم به کار می برد:

چنان که از قفس هم دو یا کریم به هم
از آن دو پنجره ما خیره می شدیم به هم
به هم شبیه به هم مبتلا به هم محتاج
چنان دو نیمه سیبی که هر دو نیم به هم
(گریه های امپراتور، ص ۶۵)

حسن مطلع یا براعت استهلال هم در بعضی از غزل‌های او چشمگیر است:

سفر بهانه دیدار و آشنائی ماست	ازین به بعد سفر مقصدِ نهائی ماست
(آن‌ها، ص ۲۱)	
چشمت به چشم ما و دلت پیشِ دیگرست	جای گلایه نیست که این رسمِ دلبرست
(همان، ص ۲۷)	
از باغ می‌برند چراغانیت کنند	تا کاج جشن‌های زمستانیت کنند
(گریه‌های امپراتور، ص ۸۳)	
از شوق تماشای شبِ چشمِ تو سرشار	آینه‌به‌دست آمده‌ام بر سرِ بازار
(آن‌ها، ص ۷۵)	

مضمون‌سازی در مایه سبک هندی در شعر بسیاری از شاعران دوران سی ساله عمر انقلاب اسلامی تا به امروز جان گرفته است. این بازگشت تقلید ساده سبک هندی نیست؛ به نوعی پرورش خلاق و سازنده آن است. در غزل‌های فاضل نظری نیز تصویرهایی درج شده که شعر او را به اشعار سبک هندی نزدیک می‌سازد:

هرکه ویران کرد ویران شد در این آتش‌سرا	هیزم اول پایه سوزاندن خود را گذاشت
(آن‌ها، ص ۸۳)	
ساحل جوابِ سرزنشِ موج را نداد	گاهی فقط سکوت سزای سبک‌سریست
(همان، ص ۲۷)	
طوفان اگر فرو بنشیند عجیب نیست	پایان بی دلیل دویدن نشستن است
(همان، ص ۴۵)	

می‌توان گفت در شعر فاضل نظری رگه‌هایی از سبک هندی همچون رگه‌های سنگ مرمر دویده و آن را خوش‌نماتر ساخته است. گرایش او به سبک هندی، به اقتضای ماهیت این سبک، سبب شده تا بسیاری از غزل‌های او به صورت مجموعه‌ای از ابیات مستقل درآیند چنان‌که گویی هر یک از آنها آلبوم کوچکی است شامل پنج یا هفت عکس زیبا و دیدنی که هر کدام نمودار چهره یا منظره‌ای جداگانه‌اند.

فاضل نظری در انتخاب قافیه و ردیف ذوق نشان داده است. وی قافیه‌هایی بدیع و ردیف‌هایی مناسب اختیار کرده که انسجام صوری ابیات غزل‌های او را

قوت بخشیده‌اند. ردیف‌های برگزیده‌ی او چندان قیدآور و دست‌وپاگیر نیستند و آزادی شاعر را در انتخاب پاره‌ها و عناصر وابسته به خود کمتر محدود می‌کنند و چه بسا کار او را آسان‌تر هم می‌سازند:

غنچه پژمرده‌ام چگونه نگریم (آن‌ها، ص ۲۳)	بغضِ فروخورده‌ام چگونه نگریم
کی دلِ سنگ تو را آه به هم می‌ریزد (گریه‌های امپراتور، ص ۱۷)	به نسیمی همه راه به هم می‌ریزد
ببار ابر بهاری ببار کافی نیست (اقبلیت، ص ۷۹)	هنوز گریه بر این جو ببار کافی نیست

در بسیاری از غزل‌ها ردیف خود جمله‌ای تمام و طولانی است و باقی مصرع نسبت به آن بسیار کوتاه است و همین ساختار آن را به زبان محاوره بسیار نزدیک می‌سازد:

فرمانبریم حوصله شرح قصه نیست (آن‌ها، ص ۳۱)	بی‌لشکریم حوصله شرح قصه نیست
رسواتر از این شدن چگونه (همان، ص ۶۵)	شیداتر از این شدن چگونه
خم گیسوی یاری را که از دست تو خواهد رفت (گریه‌های امپراتور، ص ۲۹)	تصوّر کن بهاری را که از دست تو خواهد رفت

فاضل نظری از کاربرد کلمات و تعبیرات معمول در محاوره و زبان مردم کوچه و بازار، چه در متن شعر و چه در قافیه و ردیف، ابایی ندارد:

باز تکرار به بار آمده می‌بینی که (آن‌ها، ص ۱۷)	بعد یک سال بهار آمده می‌بینی که
پشتِ سر من حرف زیادست مگر نه (همان، ص ۱۵)	بدخلقم و بدعهد زبانبازم و مغرور
زندگی یا مرگ بعد از ما چه فرقی می‌کند (همان، ص ۱۱)	وضع ما در گردش دنیا چه فرقی می‌کند
چون زهر هرچه باشم اگر کم زیادیم (گریه‌های امپراتور، ص ۲۱)	در چشم آفتاب چو شبنم زیادیم

تعبیرهایی چون «می‌بینی که»، «پشتِ سرِ من حرف زیادست مگر نه»، «چه فرقی می‌کند»، «زیادیم» بیشتر مناسب اشعار طنز نظیر شعرهای سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) یا ابوالفضل زروئی نصرآباد است - اما فاضل نظری این تمایز را نپذیرفته است. این سهل‌گیری در کاربرد الفاظ و تعبیرات، اگر ما را به یاد سلیقه شاعران مکتب وقوع بیندازد، طبیعی است. می‌توان گفت زبان شعری فاضل نظری، با این آزادی از هرگونه قید و بند در انتخاب شیوه بیان، از یکدستی دور شده است.

زبان فاضل نظری، در عین سادگی و روانی و دوری از پیچیدگی، بیانگر احساس و تخیل عمیق است؛ جویباری زلال و روان است اما در ذهن خواننده، گاه آرام و آسایش و گاه تلاطم احساس و عاطفه پدید می‌آورد. شاعر، در کارگاه ذهن خود، عناصری از طبیعت و محیط پیرامون را همچون مصالح به کار می‌گیرد و بدان‌ها رنگ و بو و خاصیت شعری می‌بخشد. از جمله این عناصرند ساحل، موج، دریا، صخره، رود، برکه، فواره، کوه، سنگ، درخت، نسیم، ماه، باران، گل، ماهی، پرند، قفس، سفر، بهار، آینه که به عنوان مایه‌های سبکی در غزل‌های او تکرار می‌شوند.

در این کارگاه، شاهد عواطف و احوال نفسانی شاعریم، شاهد عالم درون که شاعر بی‌واسطه در آن می‌زید و جوهر زندگانی او و حقیقت وجودی اوست. سه‌گانه فاضل نظری آینه این معانی و این عوالم انسانی است، جلوه‌گاه عشق، ایمان، عرفان، حسرت، شرم، راز، دلهره، دلتنگی، شک، یأس، ناامیدی، بدبینی، پشیمانی، ملامت، بیزاری، تقدیر، و مشغله ذهنی مرگ است. اینها امواج دریای درون شاعرند که سر به صخره‌های دنیای بیرون از روح او می‌کوبند. اینها تار و پود نسج قیام وجودی (اگزیستانس) شاعر و طیف الوان رنگین‌کمان نفسانیات اویند که در باران شعری در افق زندگی او ظاهر می‌گردند.

فاضل نظری، در بسیاری از اشعار خود، احوال درونی خویش یا، به تعبیر دقیق‌تر و جامع‌تر، خود خود را به جهان بیرون منتقل و منتشر می‌سازد و بسط می‌دهد. او، برای بیان خود و سخن گفتن با خود و دیگران و راز و نیاز با خدا به سراغ کوه و سنگ و باران و آینه و کبوتر می‌رود و روح انسانی در آنها می‌دمد و سخن خود را

به زبان حال آنها به گوش می‌رساند. این شگرد در ابیاتی از غزل زیر مصداق روشنی یافته است:

چنان که از قفسِ هم دو یاکریم به هم	از آن دو پنجره ما خیره می‌شدیم به هم
به هم شبیه به هم مبتلا به هم محتاج	چنان دو نیمه سببی که هر دو نیم به هم
من و توایم دو پژمرده گل میان کتاب	من و توایم دو دلبسته از قدیم به هم
من و تو رود شدیم و جدا شدیم از هم	من و تو کوه شدیم و نمی‌رسیم به هم
بسیا شویم چو خاکستری رها در باد	من و تو را برساند مگر نسیم به هم

(گریه‌های امپراتور، ص ۶۵)

حسن ختام را نمونه‌هایی از سه دفتر شعر فاضل نظری نقل می‌کنم که در آنها شاهد «انسانی دیدن» و «انسانی ساختن» دنیای بیرون شاعر و نفوذ احوال درونی او در عناصر طبیعتیم:

ساحل، موج، دریا، صخره، رود

صخره‌ام هر قدر بی‌مهری کنی می‌ایستم	سیلی هم صحبتی از موج خوردن سخت نیست
(آن‌ها، ص ۴۳)	
دریا جوانی به هدر رفته مَنَسْت	مست است و شوربخت که سر می‌زند به سنگ
(همان، ص ۸۱)	
می‌روی اما بدان دریا ز من پایین‌ترست	رود راهی شد به دریا کوه با اندوه گفت
(همان، ص ۱۰۳)	
به دل سنگ تو از من نرسد آزاری	موجم و جرات پیش آمدنم نیست مگر
(همان، ص ۱۰۵)	

فواره

شرم‌ها از شوق‌های ناگهانم داشتم	مثل یک فواره حکم سرنگونی با مَنَسْت
(همان، ص ۸۹)	
فرود آب ندیدم فریب از این خوردم	فقط به خیزش فواره‌ها نظر کردم
(گریه‌های امپراتور، ص ۳۱)	
بی‌سبب نیست که فواره فروریختنیست	آسمانی شدن از خاک بریدن می‌خواست
(همان، ص ۴۷)	

آینه

شاعرانی که طبیعت و اشیای طبیعی را انسانی می‌بینند با آینه انس ویژه‌ای دارند. فرق آینه با اشیای دیگر این است که هم خود است و هم جز خود؛ در ساخت و صرف نظر از جنبه‌ آلی و ابزاری، خودی است که از آهن یا روی یا شیشه ساخته شده است و از نظر کارویژه جلوه‌ گاه هرچه جز خود است. این خاصیت دوگانه در تقابل خود و جز خود به آینه جایگاهی ممتاز می‌بخشد که مضمون‌ساز می‌گردد:

مرا در آینه می‌بینی و هنوز همانم	تو را در آینه می‌بینم و هنوز همانی
(ما چنان آینه‌ها بودیم رو در رو ولی	امشب این آینه از آن آینه غمگین‌تر است
(آن‌ها، ص ۱۰۳)	(اقلیت، ص ۳۳)
دیدار ما تصوّر یک بی‌نهایت است	با یک‌دگر دو آینه را رو به رو مکن
(همان، ص ۲۵)	

بسیاری از اشعار فاضل نظری بیان شاعرانه و مؤثر و دلنشین احوال درونی اوست که خوانندگان شعرهای او چه بسا در آنها با او شریک باشند. از این رو، شعر شاعر مایه‌ همدلی و همحسی خواننده با شاعر می‌گردد. به نمونه‌هایی از این گونه اشعار توجه می‌کنیم:

شک و یأس و بدبینی

از فلسفه تا سفسطه یک عمر دویدم	آخر نه به اقرار رسیدم نه به انکار
(همان، ص ۵۱)	
آخرین منزل ما کوچه سرگردانیست	در به در در پی گم کردن مقصد رفتیم
(همان، ص ۷۹)	
در تمام سال‌های رفته بر ما روزگار	شادمانی می‌خرید از ما و ماتم می‌فروخت
(اقلیت، ص ۶۷)	
نهال بودم و در حسرت بهار ولی	درخت می‌شوم و شوق برگ و بارم نیست
(گریه‌های امپراتور، ص ۳۵)	

ویرانه‌های خانه من ایستاده‌اند

چشم‌انتظارِ حمله چنگیزِ دیگری

(همان، ص ۵۵)^۴

ابیات زیر از غزلی است که ردیف آن حال نفسانی شاعر را به فصاحت بیان می‌کند:

به مسجد آمدم و ناامید برگشتم	دل از مشاهده تلخیِ ریا بیزار
صدای قاری و گلدسته‌های پژمرده	اذان مرده و دل‌های از خدا بیزار
به خان‌ها بروم بروم از سکوت پر است	سکوت می‌کند از زندگی مرا بیزار
تمام خانه سکوت و تمام شهر صداست	از این سکوت گریزان از آن صدا بیزار

(همان، ص ۶۳)

تازه‌ترین غزلی که، با نام «دنیا»، از فاضل نظری به دست ما رسیده^۵ نیز در مایه عرفانی است اما رنج‌نامه‌ای است آکنده از آزرده‌گی:

به تنهایی گرفتارند مشت‌بی‌گناه اینجا	مسافرخانه رنج است یا تبعیدگاه اینجا
غرض رنجیدن ما بود از دنیا که حاصل شد	مکن عمر مرا ای عشق بیش از این تباه اینجا
نشان خانه خود را در این صحرای سردرگم	بپرس از کاروان‌هایی که گم کردند راه اینجا
اگر شادی سراغ از من بگیرد جای حیرت نیست	نشان می‌جوید از من تا نیاید اشتباه اینجا
تو زیبایی و زیبایی در اینجا کم گناهی نیست	هزاران سنگ خواهد خورد در مرداب ماه اینجا

حسرت، شرم

با دلت حسرت همصحبتم هست ولی

سنگ را با چه زبانی به سخن وادارم

(آن‌ها، ص ۱۰۹)

خواب دیدیم که رؤیاست ولی رؤیا نیست

عمر جز حسرتِ دیروز و غم فردا نیست

(اقلیت، ص ۱۷)

(۴) از همین‌گونه است، غزل زیر:

از باغ می‌برند چراغانیت کنند
پوشانده‌اند «صبح» تو را «ابرهای تار»
یوسف! به این رها شدن از چاه دل میند
ای گل‌گمان مکن به شب جشن می‌روی
یک نقطه بیش فرقی رحیم و رحیم نیست
آب طلب‌نکرده همیشه مراد نیست

تا کاج جشن‌های زمستانیت کنند
تنها به این بهانه که بارانیت کنند
این بار می‌برند که زندانیت کنند
شاید به خاک مرده‌ای ارزانیت کنند
از نقطه‌ای بترس که شیطانیت کنند
گاهی بهانه‌ای مست که قربانیت کنند

(گرچه‌های امپراتور، ص ۸۳)

(۵) این غزل در سه‌گانه نیامده است.

نفرین گلِ سرخ بر این شرم که نگذاشت
یک بار به پیراهنِ تو بوسه بکارم
(آن‌ها، ص ۹۹)

دلتنگی

فاضل نظری شاعر دلتنگی‌هاست. دلتنگی‌های او چون قهوه تلخ اما دوست‌داشتنی است. شاعر جوان ما در اشعارش به کودکی مغموم می‌ماند که پشت پنجره‌ای نشسته و با ناامیدی و اشک و آه و با دلی آکنده از غم و اندوه به کوچه و خیابان و رهگذران می‌نگرد. دنیای فاضل نظری دنیای رنگ‌های روشن و درخشان نیست دنیائی خاکستری است که گاه حتی به تیرگی می‌گراید:

هر غنچه به چشم من دلتنگ جز این نیست
بی‌آدآوریِ خاطره بوسه دیدار
(همان، ص ۷۵)

ای زندگی بردار دست از امتحانم
چیزی نه می‌دانم نه می‌خواهم بدانم
دلسنگ یا دلتنگ چون کوهی زمینگیر
از آسمان دلخوش به یک رنگین‌کمانم
(همان، ص ۶۹)

بامت بلند باد که دل‌سنگیت مرا
از هرچه هست غیر تو بیزار کرده است
(همان، ص ۸۵)

مرگ

مرگ فراوان‌ترین مضمون در شعر فاضل نظری است. او شاعری مرگ‌آگاه است و مرگ‌آگاهی در شعرش موج می‌زند. گویی مسیر آن‌همه دلتنگی‌ها، بی‌زاری‌ها، نگرانی‌ها، ناامیدی‌ها، شگ و تردیدها، و بدبینی‌ها، سرانجام، به مرگ می‌رسد و آن غصه‌ها و قصه‌ها در مرگ خلاصه می‌شود. فاضل نظری عموماً غزل‌های خود را با ناامیدی و بدبینی به پایان می‌برد. بیت خداحافظی در هر غزل او، مثل غزل خداحافظی، تلخ و غم‌انگیز و یادآور جدایی و پژمردگی است. از پنجاه و یک غزل آن‌ها، دوازده غزل؛ از سی و هفت غزل اقلیت، ده غزل؛ و از سی و هشت غزل گریه‌های امپراتور نیز، ده غزل با مرگ پایان می‌گیرد. بدین سان، از یکصد و بیست و شش غزل او در سه دفتر شعرش، دست‌کم سی و دو غزل، یعنی بیش از یک چهارم کل غزل‌ها، به مرگ ختم می‌شود. اگر شعر او

آکنده از آگاهی‌ها و خودآگاهی‌های زندگی انسانی است، پایان غزل‌های او هم، مثل پایان زندگی، مرگ است. قطار غزل‌های او غالباً در ایستگاه مرگ از حرکت باز می‌ایستد. او حتی غزل‌هایی دارد که با قافیه و ردیف مرگ و مردن سروده شده است. اگر اعتقاد و ایمان دینی و عشق و محبت فاضل نظری به اولیای دین در کنار این دل‌تنگی و بی‌زاری و مرگ‌اندیشی نمی‌آمد، بی‌گمان شعر او خواننده را به مرگ‌آباد پوچی می‌کشاند. اما وی دستاویزی برای روی پایستادن دارد و همچون حافظ چشم به افق عشق و ایمان می‌دوزد. مرگ برای او پایان همه چیز نیست بلکه مرحله‌ای ناگزیر در رسیدن به کمال است:

مثل اناری که از درخت بیفتد در تب و تاب رسیدن به کمالم
(اقبیت، ص ۲۹)

عشق

فاضل نظری، در جنب همه دل‌تنگی‌ها و از مرگ و نیستی سخن گفتن‌هایش، از عشق فارغ نیست. او راه بیرون شدن از ظلمات حیرت را عشق می‌داند و می‌گوید: با عشق ممکن است تمام محال‌ها (گریه‌های امپراتور، ص ۲۳). اما مشکل او در این است که خود از آن چنین یاد می‌کند:

مرا ز عشق مگویند عشق گمشده‌ایست که هرچه هست ندارم که هرچه دارم نیست
(گریه‌های امپراتور، ص ۳۵)

او می‌کوشد تا، به مدد عشق، به معشوق و معبود عالی و متعالی خود نزدیک شود. عشق او آسمانی است:

به وصف هیچ‌کسی جز تو دم نخواهم زد خوشا کسی که اگر شاعر است شاعرِ توست
که گفته است که من شمعِ محفلِ غزلم به آب و آتش اگر می‌زنم به خاطرِ توست
(همان، ص ۴۹)

هرچند عشقِ خاکی را نیز نردبان عشق آسمانی می‌داند:

درخت‌ها به من آموختند فاصله‌ای میان عشق زمینی و آسمانی نیست
بسه روی آینه پرغبار من بنویس بدون عشق جهان جای زندگانی نیست
(اقبیت، ص ۹)

او به صراحت اعلام می‌کند:

مستی نه از پیاله نه از خم شروع شد
آینه خیره شد به من و من به آینه
خورشید دژه بین به تماشای من گرفت
... در سجده توبه کردم و پایان گرفت کار

از جاده سه‌شنبه شب قم شروع شد
آن قدر خیره شد که تبسم شروع شد
آنگاه آتش از دل همیزم شروع شد
تا گفتم السّلام علیکم شروع شد

(گریه‌های امپراتور، ص ۶۱)

همین عشق و ایمان او را به مرثیه‌گویی نیز وا می‌دارد:

آن کشته که بردند به یغما کفنش را
پیراهنی از نیزه و شمشیر به تن کرد

تیر از پی تیر آمد و پوشاند تنش را
با خار عوض کرد گل پیرهنش را

(آن‌ها، ص ۳۹)

یا در غزلی دیگر به مطلع

نشسته سایه‌ای از آفتاب بر رویش
به روی شانه طوفان رهاست گیسویش

(همان، ص ۹۱)

نوحه‌سرایی می‌کند. یا، در این غزل، که سراسر نوحه و درد است می‌گوید:

زندگی سبز و مرگ سرخ مبارک
دشت پر از لاله بسی بهار مبادا

(اقبیت، ص ۷۳)

در سروده‌های فاضل نظری ابیاتی حامل فکر فلسفی می‌توان یافت. مسئله جبر و اختیار را به بیانی شاعرانه چنین مطرح می‌سازد:

ما را کجوترانه وفادار کرده است
آزاد کرده است و گرفتار کرده است

(آن‌ها، ص ۸۵)

فضای شعرش گاه حال و هوای فلسفه‌های اگزیستانس (قیام و جودی) پیدا می‌کند.

حاصل سخن

فاضل نظری شاعری است با زبان و مضامینی امروزی. شعر او نمونه‌ای از شعر امروز ماست. الفاظ در شعر او روشن و تراش خورده‌اند. شعرش بیانگر احساس و هیجان

درونی اوست. شعرش انسانی است. در آن، عالم درون و نفسانیات انسان و اندیشه‌های انسانی مصورگشته است. اهل درد با شنیدن و خواندن شعرش همان احوال را در خود حاضر می‌بینند و از همین طریق با او همدلی و هم‌داستانی پیدا می‌کنند. فاضل نظری هنوز، در شاعری، جوان و می‌توان گفت در کشاکش یافتن زبان شعر خود است اما از پختگی دور هم نیست و سروده‌هایش بشارت می‌دهند که شاعری دیگر از راه رسیده است که راه کمال را می‌پیماید.

